

بهترین اشعار امریکایی

منتخبی از اشعار شعرای بزرگ امریکا ،

از قرن هفدهم تا باامروز

با شرح حال و معرفی آثار هر يك از آنها

و مقدمه‌ای درباره تاریخ و تحول شعر امریکا

(چاپ اول در سال ۱۳۳۵)

نظر کلی به شعر امریکائی

از آغاز تا امروز

در دفتر قطور ادبیات جهان طبعاً باید با ادبیات امریکا جائی در صفحات آخرین داده شود، زیرا که ادبیات امریکائی بخلاف ادبیات ملی سایر اقوام جهان که دارای ریشه چند هزار ساله یا لاقلاً چند صد ساله است، بیش از دو قرن عمر ندارد، و تازه در طول نیمی از این دو قرن نیز ادبیات امریکا را نمیتوان کاملاً «امریکائی» دانست، زیرا تا حدود یک قرن پیش این ادبیات در حقیقت یک نوع «ادبیات وارداتی» بود که شعبه‌ای از ادبیات انگلیسی بشمار میرفت و از لحاظ اصول فکری و لفظی کاملاً از آن پیروی میکرد، و فقط با انتشار مجموعه اشعار «والت ویتمن» در صد سال پیش از این بود که «ادبیات امریکائی» بمفهوم ملی و مستقل آن پای بوجود نهاد.

تا سال ۱۷۷۶ اصولاً «ادبیاتی» در امریکا وجود نداشت، زیرا فعالیت «مهاجرین» اروپائی که بقاره‌ای پهناور و تقریباً بیصاحب آمده بودند منحصرأ صرف پیشرفت ارضی بسمت مغرب و سر و صورت دادن بوضع اقتصادی خود و ایجاد پایه حقوقی و قضائی لازمه زندگی اجتماعی در شرایط تازه میشد. برای این مهاجرین «ادبیات» مفهومی نداشت، زیرا هنر و ادب رنگ و روغن ساختمانی بود که اینان تازه مشغول کندن پی یا بالابردن

دیوارهای آن بودند ، و هنوز وقت آن نرسیده بود که از اصول بفروع بپردازند . شعر امریکائی درین تاریخ منحصر بود به ترانه‌های بی‌سروته «گاوچرانان» cowboys که بعدها دونوع دیگر بنام blues و spirituals بدان افزوده شد .

اولین نمونه‌های ادبی نثر و نظم را طبعاً در کرانه شرقی امریکا که مرکز شهر Boston و مقر پیشرفته‌ترین دسته‌های مهاجرین اروپائی بود میتوان یافت. در این زمان «جامعه امریکائی» که از اتباع مستعمراتی انگلستان در قاره نوپدید آمده بود جامعه‌ای بود مذهبی و خشک و بسیار پای‌بند اخلاق، بطوریکه هر اثری از نظم و نثر در آن میبایست صرفاً نماینده اصول روحانی و اجتماعی کلیسا باشد ، و اساساً میبایست شاعر هدف اصلی خویش را بنظم آوردن سرودها و تعلیمات مذهبی قرار دهد .

در این شرایط بود که نخستین اثر منظوم «امریکائی» پدید آمد . صاحب این اثر زنی بود بنام آن برد ستریت Anne Bradstreet که حتماً اولین شاعر تاریخ امریکا است . این خانم همسر فرماندار یکی از ایالات مستعمرات شرق امریکا بود ، و مجموعه اشعاری که وی در دوران اقامتش در امریکا سرود ، در سال ۱۶۵۰ یعنی سه قرن پیش در لندن بچاپ رسید . عنوان این «اولین اثر ادبی امریکا» یعنی عنوانی که ناشر انگلیسی این اثر بر روی آن گذاشته بود تا توجه بیشتری را جلب کند ، چنین بود : «الهی دهم عالم هنر که اخیراً در امریکا ظهور کرده ، یا مجموعه چندین قطعه شعر که بر اساس تنوع کامل فکری و ذوقی ، و با اطلاعات و معلومات بسیار سروده شده ، مخصوصاً توصیف و تشریح کاملی از عناصر ربه ، و ساختمان عالم ، و ادوار حیات بشر ، و فصول سال ، همراه با خلاصه‌ای منظوم از تاریخ چهارامپراتوری بزرگ عصر قدیم ، یعنی : آشوری ، ایرانی ، یونانی ، رومی ، باضافه مناظره‌ای میان انگلستان قدیم و انگلستان جدید درباره حوادث و انقلابات اخیر ، باضافه قطعات تفریحی و جدی دیگر ، که توسط یکی از بانوان این مملکت سروده شده است .»

اشعاری که خانم «آن بردستریت» سروده بود ، همه جدی و اخلاقی بود و میتوان گفت که این مکتب او ثانیمه دوم قرن نوزدهم مکتب کلی شعر امریکائی قرار گرفت . در همه این مدت حتی یک شعر سبک ، یعنی شعری که با مقررات سخت اخلاقی سازگار نباشد در امریکا سروده نشد ، و هیچیک از آزادیبھائی که شعرای بزرگ اروپا بخصوص در فرانسه و انگلستان در این دوران داشتند در اشعار سخنسرایان امریکائی انعکاس نیافت . در طول قرن هیجدهم ، امریکا صحنه تحول سیاسی عظیمی شد که نتیجه آن خروج این مستعمره از جرگه مستعمرات انگلستان و اعلام کامل استقلال این کشور بود . این تحول بسوی آزادی از لحاظ سیاسی و اجتماعی صورتی تقریباً کامل داشت ؛ از نظر ادبی بسیار ضعیفتر بود ، ولی از لحاظ شعری صرف ، مطلقاً تحولی روی نداد . البته این عدم تحول مانع از آن نبود که اندک‌اندک شعر و ادب مورد توجه قرار گیرد ؛ بعکس همراه با «کسب استقلال» و «احساس

شخصیت» ، ذوق ادبی و هنری خاصی نیز در امریکا پای بوجود نهاد و توسعه یافت، چنانکه فی‌المثل بنجامین فرانکلین Benjamin Franklin سیاستمدار و فیلسوف و آزادیخواه بزرگ ، خود مجموعه شعری بنام « آوازه‌های گراب استریت» انتشار داد ، ولی از این راه هیچ شهرت و افتخار تازه‌ای عایدش نشد ، زیرا این «انقلابی» بزرگ سیاسی و اجتماعی در عالم ادب محافظه‌کاری عادی مانده بود .

نخستین شاعر واقعی آمریکائی (زیرا خانم «بردستریت» درحقیقت يك شاعره انگلیسی بود که فقط مدتی در امریکا بسر برده بود) در این زمان پای بوجود نهاد . وی فیلیپ فرنو Philippe Freneau (۱۷۵۲ - ۱۸۳۲) پسر يك مهاجر فرانسوی بود که اندکی پیش از آن تاریخ با امریکا آمده بود، و از همین جهت است که نام خانوادگی وی نامی صرفاً فرانسوی است . وی «شاعر آزادی و انقلاب» بود . در زمان جنگهای استقلال امریکا در تجلیل این نهضت آزادی طلبانه نغمه‌هایی شورانگیز سرود ، و از ۱۷۸۹ بعد با همین علاقه و شور انقلاب کبیر فرانسه را تجلیل کرد . اما بعد ها با آثار «پوپ» و «وردزورث» شعرای بزرگ قرن هیجدهم انگلستان آشنائی یافت و به مکتب ادبی «رمانتیک» متمایل شد ، و در اواخر عمر بیش از آنکه «شاعر انقلابی» باشد شاعری رمانتیک شد که بالاتر از هر چیز به طبیعت و توصیف زیباییهای آن توجه داشت . در همین زمان بود که وی نخستین شعر «فولکلوری» امریکا یعنی شعری مربوط به بومیان این قاره را بنام «گورستان سرخ‌پوستان» سرود .

با این وصف ، «شاعری» حرفه رسمی «فیلیپ فرنو» نبود . اولین شاعر آمریکائی که میتوان بدولت «شاعر حرفه‌ای» داد ، ویلیام گالن بریانت William Cullen Bryant (۱۸۰۴ - ۱۸۷۸) است که از لحاظ تاریخی دومین شاعر بزرگ امریکا است . در اشعار وی اثر قریحه و ذوق و الهام عالی شاعرانه کاملاً پیداست ، ولی همه این اشعار از نظر ارزش ادبی همسطح نیست ، و آن قسمت ازین اشعار را هم که از لحاظ سبک و ظرافت به اشعار «کلریج» یا (وردزورث) تشبیه کرده‌اند ، طبعاً از نظر قدرت شاعرانه همسنگ با آنها نمیتوان شمرد . در آثار او همه‌جا چنین احساس میشود که وی بخاطر قیود و مقررات اجتماعی از بروز کامل احساسات شاعرانه خویش جلوگیری کرده و مراقب بوده است که مبادا درین راه از جاده وقار و متانت خارج شود . بقول یکی از ادبای اروپائی ، وی «لامارتینی» است که خواسته است با زبان «آندره شنیه» سخن گوید ، و رمانتیک است که کوشیده است تا از منطق «کلاسیک» دفاع کند و از قرن هیجدهم با زبان قرن نوزدهم حرف بزند . «جیمز راسل لاول» یکی از شعرای بزرگ بعد از او ، درباره اثر معروف وی Thanatopsis میگوید : «در اینجا بریانت خودش را چنانکه هست نشان میدهد : آرام ، سرد . موقر ، مثل يك کوه یخ که همیشه نرم و لطیف و لغزنده است ، ولی هیچوقت حرارتی در آن پیدا نمیشود ، و اگر هم وقتی شما را بهیجان افکند چنانست که قطب شمال چنین کرده باشد .»

شاعری که درین فهرست تقدم و تأخر تاریخی بعد از بریانت میآید **راف ولدو امرسن Ralph Waldo Emerson** (۱۸۰۳ - ۱۸۸۲). وی دیگر یک شاعر محلی امریکا نیست، یک شاعر و متفکر جهانی است، شخصیت بزرگی است که بر قرن نوزدهم امریکا و تا حد زیادی بر دنیای فکر و معنی قرن نوزدهم سایه افکنده است. «امرسن» هم فیلسوف بود، هم دانشمند، هم نقاد، هم عالم طبیعی، هم شخصیت مذهبی، و هم مرد عمل. هنوز هم در عالم ادب و فکر آمریکائی پیدا نشده است که مثل او اینهمه جنبه‌های مختلف را با هم جمع آورده و احاطه بر رشته‌های مختلف علمی و ادبی داشته باشد. او را ازین نظر «نخستین مغز متفکر آمریکائی» لقب داده‌اند. «شعر امرسن» شعری است استادانه، دقیق، پرمعنی، ولی تا اندازه‌ای خشک و زیاده‌ازحد جدی. البته در این شعر اثر ذوق و قریحه شاعرانه هویداست، ولی آنچه وجه ممیز خاص آن بشمار میرود روح فلسفی عمیق و بخصوص طرز فکر افلاطونی و «نوافلاطونی» شاعر، و اثر مطالعات ممتد و عمیق او در ادبیات یونانی و آلمانی و در فلسفه هندی است. بعبارت دیگر برای او «شعر» در درجه اول وسیله ابراز یک نکته فلسفی و فکری است، نه راهی برای تأثیر در احساسات و عواطف خواننده یا شنونده، و ازین بابت است که درباره او گفته‌اند: «در نزد امرسن نور فکر چنان خیره‌کننده است که غالباً دیده شاعر را از دیدار باز میدارد.»

از میان رشته‌های فراوان علمی و ادبی و فلسفی و اجتماعی و سیاسی کار امرسن، آنچه بخصوص برای ما جالب توجه است ترجمه‌های او از آثار شعری بزرگ ایران، و قطعات عالی و بدیعی است که خود در تجلیل از **سعدی و حافظ** ما سروده است. وی نه تنها اولین شخصیت ادبی بزرگ امریکاست که امریکائیان را با هنر و ادب و فلسفه بزرگ ایران آشنا کرد، بلکه تا امروز هیچ شخصیت عالم ادب امریکا درین راه از وی فراتر نرفته است. امرسن با وسعت عجیب معلومات و مطالعات خود با آثار عرفا و شعرای ایران آشنائی داشت، و شاید که در سفر ممتدش با اروپا مخصوصاً انگلستان با زبان فارسی نیز آشنائی یافته و تحت تأثیر آثار بدیع ادب و فلسفه ایران قرار گرفته بود. بهر حال، وی قسمتی از رباعیات خیام را سالها پیش از فیتر جرالدر زبان انگلیسی ترجمه کرد و علاوه بر این قطعاتی مختلف از: حافظ، سعدی، انوری، باباطاهر، شاه نعمت‌الله توسط او به شعر انگلیسی ترجمه شد. گذشته ازین ترجمه‌ها امرسن دو قطعه شعر مفصل و عالی دارد که از آثار کلاسیک شعر امریکائی بشمارند، بنام **Saadi** (درباره سعدی) و **On the poet and the poetical gift** (درباره حافظ و سعدی) و چند شعر کوتاه درباره حافظ که در همه آنها با منتهای علاقه از این بزرگان ما یاد شده است.

جان گرین لیف ویتیر John Greenleaf Whittier (۱۸۰۷ - ۱۸۹۲) را که تقریباً همزمان با «امرسن» متولد شد و اندکی پس از او وفات یافت، میتوان «شاعر خانواده‌ها» دانست، زیرا شعر او اخلاقی‌ترین اشعار امریکائی است، و در هیچ جا اندازه آثار وی تجلیل پرشوری از

بهترین اشعار آمریکائی

شرافت ، نکو کاری ، ایمان ، تقوی ، وطن ، و ترقی اجتماعی نمیتوان یافت. «ویتیر» درعالم شعر کشور خود قهرمان «نهضت ضد بردگی» بود ، و ترانه‌ها و نغمه‌های عامیانه اوسهم بزرگی در مبارزه اجتماعی عظیم داخله آمریکا بنفع آزادی سیاهان داشت . اشعار این «استاد علم اخلاق» هیچ‌جا با شورو هیجان شاعرانه در آمیخته نیست ، ولی همه‌جا محکم و استادانه است .

بعد از وی شاعری پای بوجود نهاد که در نیمه دوم قرن نوزدهم محبوبترین و سرشناس‌ترین شاعران آمریکا بود ، و هنوز هم نام وی با احترام و جلال خاصی همراه است . وی هنری و دزورث لانگ‌فلو Hnery Wadsworth Longfellow است (۱۸۰۷-۱۸۸۲) که از دیرباز مشهورترین شاعر آمریکائی بشمار آمده است . در نیمه دوم قرن نوزدهم لانگ‌فلو مظهر شعر و ادب آمریکائی بشمار میرفت و کمتر خانه آمریکائی بود که یک یا چند اثر از آثار وی در آن نباشد . برای درک محبوبیت وی توجه بدین نکته کافی است که در دوره‌ای که هنوز تیراژ و فروش کتاب‌های خوب از چند هزار تجاوز نمیکرد ، تنها در عرض بیست سال ۳۰۰۰۰۰ نسخه از کتابهای لانگ‌فلو در آمریکا بفروش رفت ، و چنین موفقیتی در قرن نوزدهم و اصولاً تا بعد از جنگ اول ، نصیب هیچ شاعر و نویسنده دیگر آمریکائی نشد .

شعر لانگ‌فلو شعری است زیبا ، ظریف ، روشن ، ساده ، با طرز تعبیر و مفهومیهای واضح ، که در آن بعکس اشعار غالب شعرای پیش از او ، جنبه اخلاقی و آموزشی برخوش آهنگی و زیبایی ظاهری نمیچربد ، بلکه با آن همسنگ و هم آهنگ است ، و همین موزونی کلام است که هنر خاص لانگ‌فلو بشمار میرود . شاید کهنه سخن وی باندازه کلام امرسن عمیق و پرمعنی نباشد ، و شاید هم باندازه شعر بریانت یا ویتیر در آنها کار نشده باشد ، ولی از نظر دلنشینی و لطافت شعر لانگ‌فلو از آنها جلوتر است و بیشتر بادل سروکار دارد . یک قطعه بزرگ او بنام « سرود هیواوتها » که درباره زندگی سرخ پوستان سروده شده تقریباً همه زبانهای مهم جهان ترجمه شده است .

دو شاعر دیگر آمریکائی که باید در اینجا نام برده شوند ، عبارتند از «جیمز راسل لاول» James Russel Lowell (۱۸۱۹ - ۱۸۹۱) و «هرمان ملویل» Herman Melville (۱۸۱۹ - ۱۸۹۱) . ازین دو شاعر که درست در یکسال بدنیا آمدند و در یکسال مردند ، اولی در دوران زندگی خود باوج شهرت رسید ، و دومی تا قریب سی سال بعد از مرگ خویش تقریباً گمنام ماند . «لاول» استاد زبان دانشگاه هاروارد بود ؛ سفرهای بسیار بااروپا کرد و چندبار نیز بسفارت کشور خود در اسپانیا و انگلستان منصوب شد . آثار شاعرانه او بسیار زیاد است که در آنها استادی و قدرت کلام با یکنواختی و قلت احساس دوشادوش میرود . - «هرمان ملویل» بیش از آنکه شاعر باشد نویسنده و بخصوص رمان نویس بود ، و چون مدت زیادی از عمر خود را در دریا گذرانیده بود «دریا» موضوع وزمینة قسمت مهمی از نوشته‌ها و اشعار و نمایشنامه‌های او قرار گرفت . در ۱۸۵۶ سفری

برای زیارت به بیت المقدس کرد ، وچندین سال مأمور گمنامی درگمرک بود . وقتیکه مرد هیچ روزنامه‌ای خبر مرگش را نداد ، ولی درسال ۱۹۱۹ بمناسبت صدمین سال تولدش مراسم باشکوهی در امریکا برپا شد که در آن امریکائیان بقصوری که درباره این شخصیت بزرگ دنیای ادب خود مرتکب شده بودند اعتراف کردند . مهمترین آثار وی عبارتند از: منظومه «کلارل» ، «جان ماروملاحان دیگر» (۱۸۸۸) و «تیمولتون» (۱۸۹۱) که چاپ اول دومجموعه اخیر ، هریک فقط در ۲۵ نسخه منتشر شد یکی از نمایشنامه‌های «ملویل» «بیلی‌باد» است که اخیراً در تهران بروی صحنه آمد .

در آثار همه شعرائی که تا بدین‌جا نام برده شدند سه وجه مشترک کلی دیده میشود که عبارتست از : آرامش معنوی ، رعایت اخلاق ، حفظ سادگی . در هیچیک از اشعار این شعرا پریشانی واضطراب قرن کنونی را که در آثار شعرای بعدی امریکا بحد وفور منعکس است نمیتوان یافت . از طرف دیگر همه این آثار از لحاظ «اخلاق» آثاری صدمدرصد قابل قبولند . هیچ شعری که بوی تندروی و پرده‌داری دهد یا «فسادی» در خود پنهان داشته باشد ، وبطور کلی شعری که نتوان در همه خانواده‌هایش برد و بدست همه کشش داد ، در این مجموعه اشعار نیست . جنبه «سادگی» و صراحت نیز در همه آنها کاملاً مشخص است . هیچ ابهامی ، هیچ راز پیچیده و معمای رموزی در این میان بنظر نمیرسد ، و در آنها همه اصول طبق موازین خاصی حل شده است . ابهام و تیرگی ادبیات کنونی هم بهیچوجه در اشعار این شعرا منعکس نیست ، بالعکس همه‌جا اصول اخلاقی ، تعلیمات فلسفی واجتماعی ، موازین حکمت و حس دفاع از جامعه‌ای که تازه درین قاره پهناور نضج گرفته بود ، زمینه و بنیاد این مکتب شاعرانه است . یک منقذ معروف امریکائی بنام «ادموند کلارنس استدمن» در سال ۱۸۸۵ درین باره چنین مینویسد : «خصائص بزرگ و عالی شعر امریکائی ما جای آن خصائص دیگری را که در این شعر خالی است پر نمیتواند کرد . شعر ما ، وبطور کلی ادبیات ما ، از جنبه غرابت و جنبه دراماتیک بکلی عاری است ... ما کشوری تازه‌ایم بازبانی کهنه ، کشوری تازه که همه ادبیات و سنن کشوری کهن را که مدت‌ها مستعمره آن بودیم در پشت سر خویش دارد ... استقلال وزندگانی مرفه ما مانع از آن شده است که در ادب ما عناصر دراماتیکی که زاینده و پدیدآورنده صحنه‌های جلال و فقر ، افتخار و ننگ ، پیروزی و شکست ، امید و نومیدبند پای بوجود گذارند . در نتیجه شعر ما انعکاسی از زندگانی خود ما شده وبصورت چیزی نظیر انتخابات ما ، کلیسای ما ، روزنامه‌های محلی ما و پیمانوی خانوادگی ما درآمده است . همه اینها از لحاظ یک زندگی بورژوا و آسوده خوب است ، اما ممکن نیست آن فریاد واقعی که باید از دهان هنرمند شنیده شود ، از دهان سرایندگان این اشعار برآید .»

با این همه ، این فریاد اندکی پیش از آن بصورتی خاص که تا بدان روز بگوش کسی نرسیده بود ، از دهان یک نابغه امریکائی برخاسته بود . شاید هنوز طنین این بانگ بگوش «استدمن» نقاد سال ۱۸۸۵ نرسیده بود ،

بهترین اشعار آمریکائی

ولی یکی از خصائص آثاری که زادهٔ نبوغ واقعیند همین است که «پیش‌رس» باشند، و ارزش حقیقی آنها مدتها بعد از آنکه آفرینندگان این آثار خود از میان رفته باشند روشن شود. این همان اتفاقی است که در مورد «ادگار آلن‌پو» افتاد.

ادگار آلن‌پو Edgar Allan Poe (۱۸۰۹ - ۱۸۴۹) نابغه‌ای است که تنها مال امریکا نیست، بلکه مال همهٔ جهان است. از لحاظ ارزش واقعی، وی یکی از سه شاعر درجهٔ اولی است که امریکا پدید آورده است، و عجب است که این هرسه شاعر تنها بفاصلهٔ بیست سال از یکدیگر پا بجهان نهاده‌اند. ادگارپو کمتر از غالب شعرای دیگر امریکا عمر کرد، ولی بیش از همهٔ آنها در تحول ادبی جهان چه در امریکا و چه در دنیای خارج از امریکا اثر بخشید، زیرا که وی پیشقدم و موجد مکتبی بود که بعد از خودش رویکمال رفت. «پو» از همان آغاز کار خود از اصول کلی شعر و ادب امریکا که تا بدان زمان با دقت تمام مراعات میشد دوری گرفت و «تناسب» و «منطق» و «سادگی» را کنار گذاشت، و برای اولین بار شعر را «یک امر هنری» دانست که هدف وجودی آن خود آن است، و نه اصل اخلاقی یا فلسفی یا اجتماعی خاصی که شعر فقط وسیلهٔ معرفی آن باشد. خود او در این باره گفته است: «شعر فقط مسئول یک اصل واحد و مرموز و توصیف ناپذیر است، و آن زیبایی است». و این زیبایی در تمام اشعار آمریکائی فقط در شعر «ادگار آلن‌پو» در آن حد کمالی جلوه میکند که در عالم مغرب زمین در نزد شعرای بزرگ اروپا میتوان یافت. «پو» ازین حیث تنها شاعری است که امریکا برای هم‌اوردی با شعرای درجهٔ اول جهان ساخته و پرداخته است. وجه مشخص دیگر «پو» جنبهٔ ابهام و معمائی است که در شعر و نثرش نهفته است. این جنبهٔ خاص که برای اولین بار بادست او وارد عالم ادب امریکا شد، تا حد زیادی مربوط بروحیهٔ بیمار و مالیخولیائی خود اوست، و ازین حیث میتوان وی را فرد ارشد خاندانی از عالم ادب دانست که کسانی چون نوالیس، برنتانو، هولدرلین، نروال، بودلر، رمبو، کافکا، و صادق هدایت خود ما از اعضای آنهاست. اینها را در اروپا «شعرا و نویسندگان نفرین شده» لقب داده‌اند. ولی همین نفرین شدگان از پایه‌های بزرگ ادب معاصر جهانند. حق «ادگار آلن‌پو» ازین بابت بیتین بیشتر از همهٔ آن دیگران است، زیرا که او پیش‌کسوت آنهاست، و هم او بود که برای اولین بار داستانهای عجیب و غریب و ناولهای پلیسی و مخصوصاً اشعار عمیق مالیخولیائی و مرموز را ابداع کرد. هفت یا هشت قطعهٔ شعر معروف او: تیمور لنگ، الاعراف، آنابل لی، کلاغ، هلن و غیره نه تنها از استادانه‌ترین اشعار انگلیسی بلکه از شاهکارهای شعر جهانند.

ولی این شعر و نثر «پو» برای دورهٔ او ساخته نشده بود، و بناچار اثر ادبی او در زمان زندگانی وی مورد قبول و پسند تودهٔ آمریکائی قرار نگرفت، و یکی از بزرگترین نوابغ ادب جهان در حالی مرد که با فقر و بیماری و تقریباً بانفرت عمومی دست بگیربان بود.

شش سال پس از مرگ او اثری که مبدأ مهمترین تحول ادبی تاریخ شعر امریکا قرار گرفت منتشر شد. این کتاب «برگهای علف» نام داشت، و اثر **والث ویتمن Walt Whitman** بود، که وی تا باخر عمر خود آن را پیوسته اصلاح و تکمیل کرد. درین زمان امریکا دیگر از دوره «بجگی» خود بیرون آمده و از لحاظ اجتماعی و معنوی و هنری پا برحله «بلوغ» گذاشته بود. دیگر امریکا يك «مستعمرة آزاد شده» انگلستان نبود، بلکه کشوری بود که بخودی خود شخصیتی داشت و «ملت امریکا» برای خویش در «قاره نو» مسئولیت و مأموریتی تاریخی احساس میکرد که ارتباطی با اروپا نداشت. بقول یکی از نویسندگان امریکائی، درین زمان در فضای امریکا يك حس مبهم «عظمت» موج میزد. امریکائیان بطور نامعلومی حس میکردند که سرزمین آنها، و خود آنها، میباید در ساختمان جامعه بشری نقش مهمی برعهده داشته باشند، و شاید هم حس میکردند که باید در شرایط زمانی و مکانی خاص خود تمدنی تازه را درجهانی کهن پی افکنند. افکار انقلابی اروپای ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ از اقیانوس اطلس گذشته و تا بقاره نو رسیده بود؛ این تحول انقلابی از نظر سیاسی جنگ معروف انفصال را بخاطر آزادی سیاهان برانگیخت، و از نظر ادبی دوران ادبیات یکنواخت آرام و موقر گذشته را پایان بخشید، و دوران تازه‌ای را پدید آورد که برافکار تازه و هدفهای تازه و بلند پروازیهایی تازه ملت امریکا متکی بود. و درین موقع بود که «والث ویتمن» بعنوان مظهر این طرز فکر نوپای نهاد. بقول یکی از نویسندگان امریکائی، «ویتمن» همرا امریکا و «برگهای علف» او «ایلیاد» ادبیات امریکائی است. درین منظومه «ویتمن» سیر تکامل آدمی را از ذره خاك و شاخه علف تا بجائی که شور این آدمی جهان و کائنات را بجنبش میافکند و حتی بآفریدگار جهان سرایت میکند و او را برمیانگیزد تا این مخلوق تازه بدوران رسیده را در ایجاد آفرینشی نوین یاری دهد، با تغییراتی تازه و شیوه تجسمی بدیع و قوی توصیف کرده است. بیان او، بهمان اندازه فکرش، تازه و محکم است: نه تنها کلماتی خاص میسازد، بلکه گاه جملات و تعبیراتی میآفریند که پیش از او در هیچ جا بکار نرفته است. فصاحت او فصاحتی خاص است که با هیچیک از اصول کلاسیک این فن سازگار نیست. وزنهای اشعار و قوافی آنها نیز خاص خود اوست، و بسیار اتفاق می‌افتد که این اوزان بگوش ما کاملاً نامأنوس است. شعر او بطور کلی بصورت «شعر آزاد» سروده شده، و درین راه وی پیشرو «شعر مدرن» است که متأسفانه غالباً فقط صورت ظاهری آن شبیه شعر ویتمن است، ولی از عمق و فکری که در سخن وی هست در آن اثری نیست. بسیاری از شعرای متأخر اروپا، منجمله تماس هاردی، ردیارد کیپلینگ، امیل ورهارن، کلودل، سن ژون پرس خود را از پیروان مکتب ادبی ویتمن شمرده‌اند. فلسفه ویتمن در عین سادگی با عظمت و جلال خاصی توأم است: وی مدیحه‌سرای انسان عصر نو است که میباید عناصر و اشیاء و ماشینها را بزیر پای خویش آورد و روز بروز در طریق قدرت بالاتر رود،

تا درین راه نه‌رقیب خداشود، بلکه با تأیید او و همراه با او دنیائی عالیتر و ارزنده‌تر آفریند.

«ویتن» با تنها اثر ادبی خود، از صدسال باینطرف تأثیری بیش از همه شعرای دیگر امریکائی در کشور خود و در اروپا بخشیده، بطوریکه کارل سندبورگ، ارچیالد مک‌لایش، رایینسن جفرز، هارت کرین، اودن، استفن اسپندرا در امریکا، وامیل ورهارن، کلودل، مایاکفسکی، بلز ساندرار، والری لاربو و سنژون پرس را در اروپا از نظر معنوی وراث مستقیم او میتوان شمرد.

همچنانکه «والت ویتن» ده سال بعد از «ادگار آلن‌پو» بدنیا آمد، «امیلی دیکینسن» که سومین ستاره این «ثلاثه» بزرگ شعر امریکاست ده سال پس از والت ویتن تولد یافت. این دو شاعر ویک شاعره بزرگترین نوابغ شعر امریکا هستند، زیرا که هر سه نه تنها در ادبیات امریکا بلکه در ادبیات جهانی بعد از خود تأثیری عمیق بخشیده‌اند. امیلی دیکینسن Emily Dickinson در سال ۱۸۳۰ بدنیا آمد و در ۱۸۸۶ مرد، و در همه مدت عمر خود گوشه نشین و تنها بود. کمتر زن شاعری در تاریخ جهان میتوان یافت که تا بدین حد زندگانی غم‌انگیز و بی‌امیدی را گذرانده باشد، هرچند که زنانی امثال «امیلی برانته» نیز وجود داشته‌اند که ازین حیث نظیر او بوده‌اند. امیلی ساکن دهکده‌ای دورافتاده و خاموش بود، و در طول سالیان دراز آنچه از دنیای خارج دید و دریافت، منحصر بود به: پدری سختگیر و بداخلاق، مادری زمین‌گیر، خواهری نیمه دیوانه، خاطره کشیش جوانی که امیلی سخت دل بدو بست ولی وی بی‌اعتنا بدو رفت و هرگز خبری از خود بدو نداد، مکاتبه با یک نقاد ادبی معروف که پیوسته بی‌ارزشی اشعار امیلی را بدو تذکر میداد، خانه‌ای وسیع و خلوت، و باغی پر از کندوهای زنبوران عسل؛ و این دختر که پیش از پیری واقعی روحاً پیر شده بود درین خموشی و تنهایی برای خاطر دل خود و بی‌آنکه قصد انتشار اشعار خویش را داشته باشد ترانه‌های کوتاهی بسود که هرگز کسی نظیر آنها را در نوع خاص این ترانه‌ها، چه در شرق و چه در غرب نسروده است. این ترانه‌ها را که غالباً صورت قطعات پنج شش مصرعی دارند، وی در هر جا که پیش می‌آمد، کنار کتابی، پشت پاکتی، روی کاغذ پاره‌ای مینوشت، و بعد هم آنها را از یاد میبرد، بطوریکه هرگز بفکر تدوین مجموعه‌ای از آنها برنیفتاد. فقط چند سال بعد از مرگ او بود که در حدود هزار و پانصد قطعه ازین قطعات که گردآوریشان ممکن شده بود در مجموعه‌ای منتشر شد، و عالم ادب را بایکی از شاهکارهای عجیب قریحه و نبوغ ادبی بشر روبرو کرد. در سال ۱۹۴۴ یعنی تقریباً صد سال پس از سروده شدن این قطعات، ششصد قطعه منتشر نشده دیگر از این خانم که با سالها رنج و کاوش عده زیادی از محققین و ادبا فراهم شده بود انتشار یافت، و شاید هنوز هم قطعاتی دیگر از این شاعره بزرگ در گوشه و کنارها باشد که باید برای مدتی دراز یا برای همیشه در بوته فراموشی بماند. همه این

قطعات کوتاه دارای این وجه مشترکست که در آنها جنبه استعاری و «سمبولیک» قوی، با ایجاز و فشردگی بسیار دوشادوش می‌رود: شاعر هیچ‌جا سعی در توضیح یا تفسیر فکر خود نمی‌کند: یک اشاره برای او کافی است، ولو آنکه برای خواننده‌اش کافی نباشد. تازه غالباً این اشاره صورتی معما آمیز دارد که معنی واقعی آنرا بکلی از مفهوم ظاهریش متمایز می‌کند. چیزی که در همه این اشعار بطور روشن بچشم می‌خورد، تلخی عمیق درونی شاعر و اعتقاد او به پوچی همه‌چیز است، منتها وی هیچ‌جا نمی‌خواهد این احساس را وسیله‌ای برای جلب توجه و تحسین دیگران کند، بالعکس تا آنجا که میتواند سعی می‌کند این احساس را در زیر لفافه‌ای از ادب و تواضع و کلمات زیبا بپوشاند تا راز نهفته او حتی الامکان برای خودش باقی بماند و بگوش نامحرم‌ان نرسد. یکی از منقدین معاصر ادب درباره او مینویسد: «کم‌کم این حقیقت روشن می‌شود که امیلی دیکینسن یکی از سه چهار شاعره درجه اول تاریخ جهان، یعنی همپایه سافو، لویز لابه، الیزابت براونینگ و خوانا اسباخه بوده است، و ما آمریکائیه‌ها خود دیرزمانی ازین حقیقت بیخبر بوده‌ایم.»

پس از والت ویتمن دورانی تازه در شعر امریکا آغاز می‌شود. درین دوره شعر امریکائی دیگر آن صورت اروپائی را که در طول قرن داشت ندارد، بلکه تدریجاً جنبه ملی و محلی پیدا می‌کند، و همراه با پیشرفت این نهضت تازه، جنبه انتقاد و اعتراض نیز در آن بسیار قویتر می‌شود. این مکتب تعداد بسیار زیادتری از شعرا پدید آورده است که طبعاً اهمیت کلاسیکهای قرن پیش را ندارند، ولی هر یک بنحوی کم یا زیاد در طرز فکر و روحیه دوران خود اثر بخشیده‌اند.

نفوذ والت ویتمن در عالم ادب امریکا بقدری بود که تقریباً تا چهل سال بعد از او هر اثر منظومی که در این کشور پدید آمد یا تقلید و یا اقتباسی از اثر او بود، مگر آنکه تقلیدی از سبک «ویکتوریائی» قرن نوزدهم انگلستان باشد. اولین شاعر برجسته‌ای که پس ازین دوران «فترت» پیدا شد استفن گرین Stephen Crane (۱۸۷۱ - ۱۹۰۰) بود که فقط ۲۹ سال عمر کرد، ولی در همین مدت کوتاه آثار شاعرانه برجسته‌ای پدید آورد که در آنها وی طرز فکر مادی و ماده پرستی را مورد حمله شدید قرار داده است.

درین زمان، بخصوص در «جنوب» و بیش از همه‌جا در کارولینا و چارلستن شعر و شاعری رواج بسیار یافته بود. وجه مشخص این شعرای «جنوبی» علاقه آنها بزبانی وزن و آهنگ اشعار بود، و غالباً موضوع اصلی اشعارشانرا طبیعت زیبا و پربرکت نواحی جنوبی امریکا تشکیل میداد. برجسته‌ترین نمونه این شعرا، شاعر خوش قریحه‌ای است بنام سدنی لانیئر Sidney Lanier (۱۸۴۲ - ۱۸۸۱) که او نیز در جوانی مرد، و اشعار وی بیش از عمق و مفهوم خود باخوش آهنگی موزیکال خویش در دل مینشیند.

برخلاف قسمت شرقی «متمدن و ظریف» آمریکا، «مغرب» وحشی و خشن تقریباً هیچ شاعر برجسته‌ای بکشور خود نداده است. معروفترین شعرانی که اهل غرب امریکایند جوکین میلر (Joaquin Miller) (۱۸۴۱ - ۱۹۱۳) است که همه اشعارش بوصف زندگانی گاوچرانان غرب امریکا و حمله به دلیجان‌ها و زدوخوردها و کلاترهای محلی که در مورد این گاوچرانان میان وظیفه و پول مردد مینمانند اختصاص دارد. وی را از شاگردان مکتب «وینمن» دانسته‌اند، و نیز شاعر نسبتاً معروف دیگری از این دوره را بنام ویلیام وانمودی (William Vaughn Moody) (۱۸۶۹ - ۱۹۱۰) که شعرش قوی و پرآب و رنگ اما آشفته و مبهم است، و قسمت اعظم آن بوصف زندگی ماشینی قرن بیستم و خطرات ناشی از این زندگی اختصاص دارد.

سال ۱۹۱۲ سال آغاز نهضتی مهم درعالم شعر امریکائی بود. درین سال مجله‌ای بنام «شعر» (poetry) درشیکاگو شروع با انتشار کرد که هدفش چنانکه خود نوشته بود: «بوجود آوردن اوزان شعری تازه و مفاهیم تازه و اصطلاحات تازه در شعر، توصیف روحیات و حالات خاص افراد، استعمال کلمات صحیح بجای کلمات خوش‌آهنگ و آراسته ولی مبهم، تجسم دقیق مناظر و حوادث، آزادی مطلق شاعر در انتخاب موضوع، سرودن اشعار واضح و محکم و نه مبهم و نامشخص، و قاطعیت و صراحت در بیان منظور بود. بدین ترتیب انتشار این مجله موجب پیدایش مکتب ادبی تازه‌ای شد که میبایست تحول بزرگی در شعر قرن بیستم امریکا پدید آورد. مهمترین شخصیت‌های ادب امریکا که بدین مکتب پیوستند عبارت بودند از ازرپاوند، امی لاول، جان گودفایجر، الفرد کریمبرگ.

ازرا پاوند Ezra Pound (عذرا) (متولد در ۱۸۸۵)

برجسته‌ترین شاعر این جمع، و درعین حال «ناراحت‌ترین» آنهاست. میتوان او را اصولاً از بزرگترین شعرای قرن بیستم امریکا شمرد. وی در فعالیت شاعرانه خود بدنبال همه راهها رفته و هر طریقه‌ای را آزموده است، چنانکه منبع الهام بسیاری از اشعار وی شعرای چینی، هندی، یونانی و رومیند، شعر او بیش از هر شاعر دیگر در «تی. اس. الیوت» شاعر معاصر انگلیسی اثر بخشیده است.

امی لاول Amy Lowell (۱۸۷۴ - ۱۹۲۵) نسخه بدل زنانه

«ازراپاوند» است، با این تفاوت که بیش از او بزرگ و برق‌ظاهری شعر خود اهمیت داده است. دو شاعره دیگر معاصر وی عبارتند از الینور وایلی Elinor Wylie (۱۸۸۵ - ۱۹۲۸) و هیلدا دولتل Hilda Doolittle (متولد در ۱۸۸۶) که بخصوص اولی مقام ارجمندی دارد.

در ۱۹۱۴ اثر ادبی مهمی بنام The Spoon River Anthology

توسط شاعر معروف معاصر ادگار لی مسترز Edgar Lee Masters انتشار یافت که نشر آن اثری بزرگ در تحول شعر امریکائی داشت. وی خودش این کتاب را آشتی «جنگ یونانی» با «کمدی انسانی بالزاک» نامیده است.

(جنگ یونانی مجموعه ایست از بهترین اشعار یونان کهن که در همان دوران باستان توسط یونانیان تنظیم و گردآوری شد، و کمدی انسانی بالزاک نامی است که وی بروی مجموعه رمانهای خود داده که در آنها جامعه قرن نوزدهم از نظر انتقادی توصیف شده است.)

دو سال بعد اثری بنام «انسان در جنگ با آسمان» از شاعری که ارلینگتن رابینسون Arlington Robinson نام داشت (۱۸۶۹ - ۱۹۳۵) منتشر شد که انتشار آن نیز اثر مهمی در تحول شعر آمریکائی داشت. تقریباً همزمان با او، ادگار لی مسترز Edgar Lee Masters و تورنتن وایلدر Thornton Wilder در عالم نظم و نثر امریکا طرز فکرهای تازه و «شخصیت»های تازه ای را وارد کردند که غالب آنچه بعد از ایشان در شعر و تئاتر امریکا دیده میشود تحت تأثیر آن دو قرار دارد. اثر برجسته نویسنده اخیر، که مبدأ تحولی در تئاتر امریکا بشمار آمد، نمایشنامه «شهر ما» بود که سال پیش در تهران نیز نمایش داده شد.

با انتشار این آثار دوره زرق و برق لفظی و اشعار پرطمطراق و پرسجع و قافیه تقریباً بکلی در امریکا پایان یافت و روش نوین که بر اساس ایجاز و فشردگی کلام و صراحت گفتار و توصیف بی ابهام اندیشه‌ها و وقایع متکی بود مورد قبول قرار گرفت؛ در همین زمان پای «فولکلور» در ادبیات امریکائی باز شد. پیش از آن کسانی چون ویتیر، فرنو، لانگ فلو و غیره اشعاری درباره سرخ پوستان و زندگی ایشان سروده بودند، ولی همه اینها صورتی فرعی و فانتزی داشت. توجه کامل و جدی بزنگی هنری سرخ پوستان و سیاه پوستان امریکا و موسیقی و آواز و هنرهای زیبای ایشان با فعالیت هنری و اچل لیندزی Vachel Lindsay (۱۸۷۹ - ۱۹۳۱) شروع شد. وی پیوسته میان سیاه پوستان می‌گشت و افسانه‌ها و ترانه‌های خاص آنانرا یادداشت میکرد و بر زمینه آنها اشعاری با آهنگهای عجیب و نامأنوس می‌ساخت. اثر معروف او بنام «کنگو و اشعار دیگر» که در سال ۱۹۱۴ انتشار یافت با شهرت بسیار مواجه شد، و انتشار این مجموعه پیوستگی موزیک جاز را (که تازه در امریکا پیدا شده بود) با شعر مدرن امریکائی صورتی رسمی داد. در همین زمان بود که توجه شعرای سیاه پوست در امریکا خیلی زیادتر شد.

این «اشعار سیاهان» مقام مهمی در ادبیات امریکا دارد، و شروع تاریخ آن نیز تقریباً همزمان با شروع تاریخ شعری سفید پوستان در این قاره است. همچنانکه اولین شاعر سفید پوست امریکا یک زن بود (آن بردستریت) که قبلاً سخن از او رفت، نخستین شاعر سیاه پوست امریکائی زنی بود بنام فیلیس ویتلی Phillis Wheatley در سال ۱۷۶۱ همراه با کاروان غلامان و کنیزان از آفریقا بامریکا رفته بود. از این زن ترانه‌های کوتاه و زیبایی باقی مانده است که در غالب آنها از پوچی دنیا و لزوم تسلیم و رضا و قدرت آرامش بخش ایمان سخن میرود.

ولی شاعر واقعی سیاه پوست فقط در آغاز قرن بیستم بنام پل لارنس دندار Paul Laurence Dunder (۱۸۷۲ - ۱۹۰۶) در امریکا پا بمیدان نهاد؛

قطعاتی که وی بزبان سفید پوستان و گاه با زبان خاص سیاه پوستان سرود بسیار مؤثر بود و مورد توجه قرار گرفت. تحقیق جدی درباره فولکلور و ادب و هنر بومیان اصلی آمریکا مدتی بعد، یعنی در پایان جنگ جهانیگیر اول بصورت جدی درآمد، حتی یکی از شعرای نیمه مشهور آمریکائی بنام Witter Bynner (متولد در ۱۸۸۱) که هنوز هم زنده است برای مدتی تخصص خود را سرودن اشعاری برزمینه‌های هنر «آستک‌ها» (مکزیک‌های پیش از کریستف کلمب) قرار داد.

در این جمع هنری زاینده و جوشان باید بالاخص نامی از رابرت فروست Robert Frost معروفترین شاعر معاصر آمریکا (متولد در ۱۸۷۵) برد. وی را میتوان شاعر ناحیه «نیوانگلند» لقب داد، زیرا تقریباً همه اشعار وی وقف توصیف و تجلیل استادانه‌ای از این منطقه شده است. شاعر دیگر معاصر کارل سندبورگ Carl Sandburg است (متولد در ۱۸۷۸) که او را میتوان از لحاظ طرز کار جانشین شایسته «والت ویتمن» خواند، با این تفاوت که در شعر او الکتریسیته قرن بیستم نیز نقش مهمی دارد. «سند بورگ» مداح زندگی آمریکائی قرن بیستم و با همه سروصداها و موزیک‌های جاز و مبارزات صنعتی و سیاسی و مشت زنی‌ها و حتی جنگ‌های آنست. در شعر وی که گوئی همه‌جا خروش و غوغای چکش‌های الکتریکی از سیلاب‌های متطعم آن بگوش میرسد، روحیه احساساتی و خیال‌باف قرون گذشته مورد تمسخر قرار گرفته است. آثار وی پر است از هیجان و انرژی و نیروی خلاقه بسیار، که وجه ممیز شعر سند بورگ است. مهمترین مجموعه‌های شعر او موسومند به «اشعارشیکاگو» (۱۹۱۶)، دود و فولاد (۱۹۲۰) سلام، آمریکا (۱۹۲۸)، مردم، بلی (۱۹۳۶).

تا آخر جنگ اول، شعر اونویسندگان آمریکائی بزبان انگلیسی انگلستان شعر میگفتند و چیز مینوشتند، که اگر هم بدانصورتی که توسط آنها بکار میرفت عالی نبود لاقلاً برای دنیای آنگلو ساکسون قابل درک بود. ولی از بعد از جنگ جهانیگیر نخستین شاعری بنام ادوارد استلین کامینگس Edward Estlin Cummings (متولد در ۱۸۹۴) این سنت را بهم زد، و با دواثر معروف خود بنام «شتایته‌ها و دود کشته‌ها» (۱۹۲۳) و «چهل ویک قطعه شعر» (۱۹۲۵) زبان انگلیسی خاصی را رایج کرد که نه تنها ارتباط قسمتهای مختلف جملات آن صورتی تازه داشت. بلکه حتی شکل بسیاری از کلمات نیز در آن عوض شده بود، بطوریکه در بدو امر بسیاری از خوانندگان این تغییرات را زاده اغلاط چاپی دانستند، ولی «کامینگس» خود توضیح داد که وی اصولاً هوادار تجدید نظر در وضع کلمات و آهنگها و قوافی شعری است، و این مکتب او در آثاری که پس از وی پدید آمد اثر بسیار بخشید.

همین گسستگی با قواعد گذشته صرف و نحو، در اشعار ویلیام کارلوس ویلیامس William Carlos Williams شاعر معروف و معاصر آمریکائی (متولد در ۱۸۸۳) بچشم میخورد، منتها طریقه او با طریقه سندبورگ

بهترین اشعار آمریکائی

فرق دارد، یعنی روش ویلیامس ساده‌تر و روشن‌تر است. وی همه‌جا جملات و اصطلاحات «خودمانی» و خانوادگی و حتی عامیانه را با عبارات و تغییرات استادانه و فاضلانه در کنار هم می‌آورد و از آنها ترکیب عجیبی می‌سازد؛ از لحاظ وزن و سیلاب، اشعار او نیز مثل شعرهای کامینگس دارای سیلابهای کوتاه و متقطعند.

شاعر دیگری که این روش بکاربردن اصطلاحات عامیانه را در شعر خود بطور کامل و گاه با سماجت و اصرار دنبال کرده ماریان مور **Marianne Moore** (متولد در ۱۸۸۷) شاعره معروف معاصر امریکاست. شعر این خانم از لحاظ وزن و قافیه از نامانوس‌ترین اشعار زبان امریکائی است، ولی همین نامانوسی و خشونت بدان جنبه خاصی بخشیده که آنرا مورد توجه توجه بسیار قرار داده است.

این «خشونت» کلام اساس آثار شاعرانه فراوانی است که از رابینسن جفرز **Robinson Jeffers** (متولد در ۱۸۸۷) انتشار یافته است. دو مجموعه برجسته اشعار او موسومند به «تامار» و «کاودور» (۱۹۲۸) که در آنها وی با سبکی افراطی و با اصطلاحات و عباراتی که عمداً با خشونت لفظی و معنوی درآمیخته است، از طرز فکر «ویتمن» پیروی کرده، منتها مسائل ماوراءالطبیعه را که بگفته خود او از افکار یونانی سرچشمه گرفته در آن راه داده است. در ادبیات منظوم امریکا کمتر موردی است که تا بدین اندازه «بی‌قاعدگی» «قاعدۀ» اصلی کارشاعر باشد.

شاید این خشونت لفظی از طرف مردی مانند رابینسن جفرز کمتر غیرعادی باشد تا در نزد زنی مثل ادناسن وینسنت میلی **Edna St. Vincent Millay** (۱۸۹۲ - ۱۹۵۱). این خانم که تا آغاز نیمه دوم این قرن زنده بود، یکی از شخصیت‌های برجسته ادب معاصر امریکاست و آثار شاعرانه او که قسمتی از آن نیز بصورت عادی و ملایم سروده شده، از قریحه و قدرتی بسیار حکایت میکند. کمتر شاعری در دوران زندگی خود از لحاظ سبک کار باندازه او تغییر روش داده: در آغاز، روش شاعرانه وی با ظرافتی عاشقانه درآمیخته بود، بعد جنبه‌ای فلسفی و عمیق پیدا کرد، بالاخره اواخر عمرش صرف سرودن اشعار ملی و وطنی شد. وی را «خانم آموزگار» زنان امریکا، و یکی از «شاعران ملی» لقب داده‌اند. از او آثار شاعرانه فراوانی باقی مانده که مسلماً قسمتی از آن جاوید خواهد ماند.

از چندین شاعره دیگر قرن بیستم امریکا نیز باید نام برد که در اینجا فرصت بحث در آثار ایشان نیست، و برخی از آنها مانند **آمی لاول Amy Lowell** (متولد در ۱۸۷۴، از نوادگان جیمز راسل لاول) و **الینور وایلی Elinor Wylie** (متولد در ۱۸۸۵) مقام برجسته‌ای در ادب این کشور دارند. از زمره این شاعران می‌توان **سارا تیسدیل Sara Teasdale** (متولد در ۱۸۸۳)، **جنویوتا گارد Genevieve Taggard**

(۱۸۹۴ - ۱۹۴۸) و لویربگن Louise Bogan (متولد در ۱۸۹۷) را نام برد .

در برابر این تندروی طرفداران مکتب شعر مدرن ، طبعاً میبایست عکس‌العملی پدید آید ، و نیز خیلی طبیعی بود که چنین عکس‌العملی در «جنوب» امریکا که همیشه از لحاظ طرز فکر و روحیات و طرز زندگی با «شمال» اختلاف داشته است بروز کند . این عکس‌العمل بدینصورت پیدا شد که در مقابل مجله «شعر» شیکاگو که هسته مرکزی نهضت شعر و ادب مدرن بود ، مجله‌ای بنام «فراری» در «ناشویل» در ایالت «تنسی» تأسیس شد که طرفداران شعر و ادب کهن بدور آن گرد آمدند و پیروی از سنن کلاسیک شعر و دفاع از آن پرداختند . از زمره این اشخاص باید جان گورنسون John Crow Ransom (متولد در ۱۸۸۸) را نام برد که اشعارش از نمونه‌های عالی ظرافت و خوش‌آهنگی و لطف تعبیر در قرن کنونی است ، و مجموعه معروف شعر او موسوم به «تب ولرزها» که در سال ۱۹۲۴ منتشر شد تروتازگی و لطافت خاصی دارد که نظیر آنرا در نزد غالب شعرای نسل حاضر نمیتوان یافت . مجله «فراری» مثل مجله «شعر» ، بعد از مدتی از انتشار بازماند ، ولی دونهضتی که در پیرامون این دو مجله پدید آمده بود پایدار ماند و طرفداران برجسته ضد شعر مدرن که از مهمترین آنها آلن تیت Allen Tate و رابرت پن وارن Robert Penn Warren و مریل مور Merrill Moore و مهمتر از همه استن وینسنت بنت Stephen Vincent Benét (۱۸۹۸ - ۱۹۴۳) را که یکی از مهمترین شعرای آمریکائی قرن بیستم است میتوان نام برد بکار خود ادامه دادند . این شاعر اخیر ، مقام برجسته‌ای در تاریخ ادب امریکا دارد ، و اثر شاعرانه او بنام «تن جان براون» که در سال ۱۹۲۸ منتشر شد بسیار مشهور است . او را بزرگترین «نئو کلاسیک» قرن کنونی امریکا لقب داده‌اند .

از مسائل مهم مورد توجه شعرای این قرن در امریکا بحران روحی و معنوی نسل کنونی است ، که با بروز بحران اقتصادی معروف سال ۱۹۲۹ شدیدتر شد : شاعری که بیش از همه این بحران روحی را مجسم کرده ارچیبالد مک لایش Archibald Mac Leish (متولد در ۱۸۹۲) است که از شعرای برجسته معاصر امریکا بشمار میرود ، و مهمترین آثارش عبارتند از : «ظرف سفالین» (۱۹۲۵) ، «هملت آقای مک لایش» (۱۹۲۸) ، «کونکیستادور» (فاتح) (۱۹۳۲) ، «کوچه در مهتاب» (۱۹۲۶) ، «زمین تازه» (۱۹۳۰) .

در این جمع فراوان شاعران معاصر ، از سه شاعر دیگر نام باید برد که آنان نیز ، مانند سه شاعر بزرگ قرن نوزدهم امریکا ، در دوران زندگی خود چنانکه باید شناخته نشدند ، ولی شك نیست که اهمیت کارشان روز بروز مشخص‌تر جلوه خواهد کرد . این سه عبارتند از جان پیل بیشوپ John Peale Bishop (۱۸۹۲ - ۱۹۴۴) و والاس استیونس Wallace Stevens

(۱۷۷۹ - ۱۹۵۵) که او را «زبردست‌ترین مجسمه ساز دنیای شعر امریکا بعد از ادگار پو» لقب داده‌اند، و کنراد آیکن Conrad Aiken (متولد در ۱۸۸۹). «والانس استیونس» صاحب دواثر مشهور است بنام «هارمونیم» (۱۹۲۳) و «فکر نظم» (۱۹۳۵) و چند مجموعه شعر دیگر که از آن جماعه میتوان «مردی را با گیتار آبی» (۱۹۳۷) نام برد. - «کنراد آیکن» قویترین وصاف امریکائی اضطرابها و ناراحتیها ونومیدبهای بشر این قرن است، و اگر شهرت ومقام کنونی خود را با دشواری بسیار بدست آورده، از این جهت است که شعر اوشعری غامض وبخصوص لحنش لحنی سخت ومغروانه وبی‌اعتناست که نقادان ادب را ناراحت میکند. ولی همین عده، امروزه خانه غباری» (۱۹۲۰) و «جان دت، یک افسانه ماوراءالطبیعه» (۱۹۳۰) و «تولد اوزیریس جونز» (۱۹۳۱) اورا از شاهکارهای مسلم شعر معاصر امریکا می‌شمارند.

مساعی شعری «مدرن» برای جداکردن زبان «شعرامریکائی» از زبان «شعر انگلیسی»، فقط در صورتی به نتیجه قطعی میتوانست رسید که این استقلال «زبان امریکائی» با استفاده از سنن باستانی اوزان و قواعد شعری مسجل شود. این «قانون‌نگار» و «زبان ساز» را تا حدی میتوان هارت کرین Hart Crane (۱۸۹۹ - ۱۹۳۲) شاعر نابغه امریکائی دانست که خودش را درسی وسه سالگی کشت، و فقط بعد از مرگش نقادان ادب اورا باوج افتخار وشهرت رسانیدند. از او درهمین مدت کم زندگانش چند اثر درجه اول باقی مانده که مهمترین آنها، «پل» نام دارد (۱۹۳۰)، وهمین کتاب است که پایه اصلی مکتب او بشمار میرود.

از زمان بحران اقتصادی واجتماعی ۱۹۲۹، شعر امریکائی تکان تازه‌ای خورد که وجه ممیز آن در نزد سفید پوستان اعتراض شدید باصول ومقررات اجتماعی، ودر نزد سیاه پوستان توجه بمسئله نژاد وانتقاد از تبعیضاتی بود که درین باره میشد. در این زمان آثار «مایاکفسکی» شاعر انقلابی روس در امریکا بیش از هر وقت دیگر خریدار وخواننده داشت. از شعرای سیاه پوست درین دوران میتوان لنگستن هیوز Langston Hughes (متولد در ۱۹۰۲) و کاونتی کالن Countee Cullen (۱۹۰۳-۱۹۴۶) را نام برد، که در آثار شاعرانه ایشان همه‌جا آهنگ جاز با سیلابهای شعر در آمیخته است. شاعر «سوررئالیست» این دوره کنت پچن Gennet patchen (متولد در ۱۹۱۱) است که در حال حاضر دوران عکس‌العمل شدید روحی یعنی دوره «صوفیگری» خود را میگذراند.

جنگ جهانیگیر دوم دوشاعر با استعداد دیگر را بامریکائیان معرفی کرد: کارل شاپیرو Karl Shapiro (متولد در ۱۹۱۳) که اثر معروفش بنام «نامه‌های نظامی وقطعات دیگر» در سال ۱۹۴۴ منتشر شد، و

بهترین اشعار آمریکائی

رندال جرل Rendall Jarrell (متولد در ۱۹۱۴) که دو مجموعهٔ مهم شعر او موسومند به «دوست کوچولو، دوست کوچولو» (۱۹۴۵) و «از دست رفته‌ها» (۱۹۴۶). در همه آثار این دوشاعر، بوقایع جنگ اخیر و بخصوص نبرد اقیانوس کبیر توجه خاص شده است.

در حال حاضر شعرای جوان آمریکائی که بسیاری از آنان دارای قریحه و استعداد وافرند خیلی زیادند، که متأسفانه نقل اسامی آنها ولو فهرست‌وار از گنجایش این مقدمه بیرون است.

تهران - ۸ بهمن ۱۳۳۵

از : ویلیام بریانت^۱

بیک مرغابی

وقتی که آخرین اشعه خورشید آسمان را گلگون
می‌کند و نخستین ژاله های شامگاهی بر زمین مینشینند ، تو
همچنان دردل فضای پهناور پرواز میکنی وبال زنان ،
یکه و تنها ، براه خویش میروی !
بیهوده دیدگان صیاد ترا دنبال میکند تا مگر در
این پرواز طولانی خطائی کنی و بچنگ او افتی ، زیرا
تو چون نقطه سیاهی دردل آسمان شنگرفین میروی و از
راهی که در پیش داری باز نمیگردی .
اما ، تو خود در این پرواز دور و دراز دنبال چه

۱ - William Bryant (۱۷۹۴ - ۱۸۷۸)

میگردی؟ سراغ کناره‌های دریاچهٔ پرخزه را میگیری یا در پی ساحل پهناور رودخانه هستی، یا جستجوی کرانهٔ اقیانوس را میکنی که در آن موجهای خروشان بصره‌ها میخورند و آنها را فرو میپوشانند؟

نیروئی بس شگرف است که با این دقت و هوشیاری، راه ترا در طول کرانهٔ پرپیچ و خم - در دل دشت بیحد و کران فضا - بتو، که همچنان برای خویش میروی و هرگز این راه را گم نمیکنی، نشان میدهد. در همهٔ روز، بالهای تو در آن بلندی شگرف فضای سرد و خالی را در نوردید و با این وصف تاریکی شب که اندک اندک فرا رسیده، نتوانسته است ترا در راهی که بسوی سرمنزل مطلوب خود در پیش داری، از پای درآورد و خسته و فرسوده کند. ولی چیزی نخواهد گذشت که رنج تو پایان خواهد یافت. بخانه‌ای تابستانی خواهی رفت و در آن سر و سامانی برای خود فراهم خواهی آورد و با سودگی بانگ بر خواهی داشت. بوته‌های نی در دل نیزار بروی آشیان تو خم خواهند شد و بر آن سایه خواهند افکند.

اکنون از بالای سرمن گذشته و برای خود رفته‌ای و گرداب بیکران آسمان در دل خویشت فرو برده است. اما هنوز درسی که بمن داده‌ای در دلم باقی مانده و یقین دارم که دیگر هرگز از این دل بیرون نخواهد رفت. حالا دیگر میدانم که «او»، آنکس که ترا در پروازت در فضای آزاد و بیکران از سرزمینی بسرزمینی میبرد، دست مرا نیز در راه درازی که باید بتنهایی طی کنم خواهد گرفت و قدمهایم را بر راه راست رهبری خواهد کرد.

سمرانجام

طبیعت ، با آنکس که مهرش را در دل دارد و
میان این مهر با مظاهر و اشکال آن پیوندی استوار مییابد،
بزبانهای مختلف سخن میگوید: وقتی که شاد باشد ، آهنگی
پر نشاط و لبی خندان و جمالی دلارا دارد ، و هنگامیکه
ویرا اسیر پریشان خیالی بیند ، با صفائی آرامش بخش
دست نوازش بر سرش میکشد تا تندی اندیشه‌های پریشان
را پیش از آنکه وی سخت در چنگالشان اسیر آمده باشد
فرو نشاند .

وقتی که ترس ساعت تلخ آخرین روح ترا چون
سایه تیره‌ای در برگیرد ، و تجسم مناظر دهشتزای رنج
احتضار و کفن مرگ و تابوت و ظلمت جاودانی و گور
تنگ و تاریک بلرزات در آورد و دلت را بچنگ غم و

اضطراب سپارد ، بزیر آسمان رو ، گوش بطبیعت ده که ترا از هرسو در بر گرفته است و از هر جانب پندی تازه ات میدهد . گوش بزمین ، بآنها ، بفضای پهناور ده - گوش کن که میگویند : روزی چند دیگر . خورشید در مسیر خود بهمه جا خواهد نگریست و اثری از تو نخواهد یافت . نه در روی زمینت خواهد یافت ، نه در دل خاک سرد که کالبد بیجان را اشکریزان در آن نهاده بودند ، نه در دل اقیانوس که خشکیها را در بر گرفته است . زمین که دیری غذایت داده بود ، طلبش را از تو مطالبه خواهد کرد و ترا دوباره بصورت ذرات خاک در خواهد آورد تا روئیدنیها را غذا دهی . هرگونه اثر حیات انسانی را ، اثر وجود فردی ترا از میان خواهد برد تا برای همیشه باعناصر اربعه ات درآمیزد ، بصورت صخره ای استوار و بی احساس در آورد یا خاک سنگین و بیحرکت کند که روستائی جوان زحمتکشی با گاو آهن خود در همش نوردد ، و آنگاه درخت بلوطی ریشه های خود را در درونت بگستراند و در کالبدت فرو برد .

اما گمان مبر که یکه و تنها روی بدین خانه جاودانی میبری و در آنجا بی یار و راهنما میمانی . نه ! زیرا تو در عالم آرزوهم خوابگاهی بهتر از این نخواهی یافت . آنجا که هستی ، در کنار رهبران و بزرگان قوم ، کنار پادشاهان و نیرومندان جهان ، کنار خردمندان و خوبان و خوبرویان ، کنار سپید مویان و روشن بینان و صاحب نظران روزگاران کهن خواهی خفت که جمله در يك خوابگاه بزرگ و پر جلال خانه گرفته اند ، و این

دیوارهای عظیم و صخره‌های پردندانه که از فرط قدمت با خورشید برابری میکنند ، این دره‌های پهناور که گوئی پیوسته باندیشه‌هایی عمیق فرو رفته‌اند . این جنگلهای کهن و انبوه ، این رودخانه‌هایی که با این همه جلال و شکوه براه خود میروند و این جویبارها که بازمزمه شکوه آمیز خود از میان چمنزارها میگذرند و سیرابشان میکنند ، و این اقیانوس بیکران لاجوردین که همه اینهارا درمیان خود گرفته ، جملگی زروزیور این گور بزرگ آدمی- زادگانند . خورشید زرین و سیارگان و جمله میهمانان خوان بی‌حدو کران آسمان ، از خلال گذشت اعصار و قرون ، بر این آرامگاه تیره مرگ میتابند .

همه اینها دستی هستند که بسوی این خاک‌نشینان در خواب رفته دراز شده‌اند .

اگر بر بال صبح نشینی یا از صحراهای بیکران بگذری ، یا بمیان جنگلهای انبوهی روی که رود «اورگون» از میانشان میگذرد و درهایشان بروی هر صدائی از جهان بسته است تا تنها بصدای خود گوش فرا دارند ، باز همه‌جا مرگ را فرمانروا خواهی یافت . خواهی دید که با گذشت سالها میلیونها ازین زندگان در اینجا بستر خواب جاودان خویش را گسترده‌اند . خواهی دید که جز مرگ هیچکس در این سرزمین زنده جاودان نمانده‌است . درین صورت چگونه ممکن است تو درینجا تنها بمانی و یکه و خاموش دنیای زندگان را ترك گوئی و هیچ دوستی از این سفر دور و درازت آگاه نشود ؟ همه آنها که دم برمیکشند ، شریک سرنوشت تو اند . وقتی که تو بدین سفر

رفته باشی ، آنکس که بهمه چیز بالبخند مینگرد خواهد خندید و آنکس که همه چیز را جدی میبیند افسرده خواهد شد ، و در هر دو حال همه دنبال احلام و آرزوهای خویش را خواهند گرفت ، اما دیری نمیگذرد که جمله آنها شادبها و گرفتاریهای خود را ترك خواهند گفت و برای خواب جاودان بسراغ آن بستری که تو در آن خفته‌ای خواهند رفت . قطار بلند زمانه پیوسته براه خویش میرود و همراه خود فرزندان آدم را ، از نوجوانان سبز خطی که در بهار عمرند تا آنان که در زیر سنگین بار سالها پشت خم کرده‌اند ، از مادران فرسوده تا دختران نورسیده ، از کودکان زبان ناگشوده تا پیران سپیدمو ، یکایک بنزد تو می‌آورد و در کنارت جای میدهد ، تا در دنبال آنان نوبت آنهایی رسد که هنوز حتی دیده بروی این جهان نگشوده‌اند . چنان زی که چون هنگام فرا خواندنت برای شرکت در جمع فزون از شمار کاروانیانی رسد که روی بجانب این قلمرو مرموز دارند تا در آنجا هر یک دراطاقی خاص خود در منزلگه خاموش مرگ بار اندازند و خانه گیرند ، تو همچو آن بنده‌ای نباشی که با تازیانه روانه سیه چالش میکنند ، آنکس باشی که با قدمهایی استوار و با قوت دل بجانب اقامتگاه جاودان خویش میرود تا در آنجا روپوش خود را بر بستر خواب بگستراند و آنگاه بزیر آن رود و دیده برای خوابی پر رؤیا و دلپذیر برهم نهد .

از : فیلیپ فرنوا^۱

پریچ وحشی

ای بوته زیبا که چنین آرام رشد میکنی و در
خاموشی و سایه شاخ و برگ میگسترانی ، نه دستی شکوفه
های شهدآگین ترا که بر سر شاخها میشکفند میچیند و
نه دیده‌ای بشاخه‌های ظریفی که تبسم کنان بزرگ میشوند
مینگرد ؛ نه پای رهگذری بر سرت نهاده میشود و نه دست
گستاخی گلی از تو میکند تا اشک از دیده‌ات روان کند .
طبیعت که گل‌های سپیدت را در کنار هم نشانده ،
ترا واداشته است تا از دیدگان آلوده مردمان دوری گزینی .
سایه پاسدار را فرمان داده است تا از تو پاسبانی کند و

۱ - Philippe Freneau (۱۷۵۲ - ۱۸۳۲) .

آبهای گذران را گفته است تا از کنارت زمزمه کنان
بگذرند؛ بدینسان تابستان تو با آرامی بسر میرسد و
روزهایت رو بجانب شام میبرند.

اما من، اگر باید کیفر دیدار اینهمه زیبائی را
که خواه ناخواه روزی از میان میرود پس دهم، از هم اکنون
خویشتن را از اندیشه آن سرنوشتی که در انتظار تست
افسرده میبایم. بخود میگویم: این گلها، این گلها نیز که
میبایست در باغ بهشت روئیده باشند و هرگز دل انگیزتر
از آنها گلی روئیده بود بهمین زودی خواهند مرد.
ژاله‌های یخزده و بادهای سرد خزان تا چندی دیگر اثری
از زیبائی این گل نخواهند نهاد.

و عاقبت، یکروز در فاصله آفتاب بامدادی و ژاله‌های
شامگاهی، وجود ناتوان و ظریف تو دستخوش فنا خواهد
شد. اما تو در این میان اگر چیزی بدست نیآورده‌ای، چیزی
نیز از دست نداده‌ای، زیرا در هنگام مردن همانی که
بهنگام زاده شدن بودی. فقط ساعتی عمر کردی، زیرا
عمر گلها ساعتی بیش نمیآید.

نامه منظوم

«از طرف دکتر فرانکلین (متوفی) بشعرائی که پس از او برایش مدیحه سرائی کرده بودند»

ای شعرای زبردست که اینهمه در مرگ من
افسرده‌اید (راستی در این ادعای خود صمیمی هستید یا
تظاهر میکنید؟) بگذارید راستش را بگویم: من هرگز
نسبت بشما علاقه‌ای در خویش نیافتم. هیچوقت هم سعی
نکردم حتی سه قطعه شعر، خوب یابد، بسرایم.

وقتی که کسی بمیرد، کینه‌ها و بغضهای نهفته
در مراسم تشییع جنازه‌اش بروز میکنند و اشکهایی که
برای حفظ ظاهر بر چهره وارثانش روان بود خشک میشود.
میگوید: دیوانگی است که آدم در مرگ چنین شیطان
مجسمی افسرده شود.

من خود پیوسته نظر بچیزهائی واقعی تر و بهتر داشتم و هرگز سراغ خیال پروری و شعر گوئی نرفتم . برای کشورم خیلی کارها کردم و خیلی روشنیها در درون تاریکیها برافروختم . شما نیز بسیار ستایشها میکنید ، اما عملاً کاری انجام نمیدهید ، زیرا خانه‌ای که شاعر بسازد پروپا ندارد .

فیلسوفان بسیار بخودغره‌اند و بخردمندی‌خویش میبالند . ولی خواهش میکنم شما در این مورد قدری تواضع پیشه کنید . یادتان باشد که وقتی که من مردم «اقیانوس کهن از حسرت آه سرد نکشید» و در مرگ فرانکلین «طبیعت ناله سرداد» !

آنروز که مرا بخاک میسپردند ، تصادفاً گدای ژنده پوشی هم مرده بود و ما باهم بسوی گور رفتیم . اگر واقعاً «طبیعت ناله سرداد» یقین بدانید که همانقدر که برای «من» نالید ، برای «او» نیز نالید . تازه در این دروغگوئی بیدریغ خویش فراموش نکنید که اصلاً از اینهمه «آه» که میگوئید خبری نبود ، و قطره اشکی از دیدگان طبیعت فرو نریخت . آنروز درس‌زمین «کارولاینا» آسمان کاملاً صاف بود ، و اگر هم در جائی دیگر برفی یا تگرگی بارید بچه دلیل این بارش برای آن بود که آسمان کفنی بر کالبدمن کشیده باشد ؟ برف همیشه بر این دشتها میبارد ، و همیشه نیز آب میشود تا بعد دوباره بیارد . این باریدن و آب شدن چه ارتباطی بامن میتواند داشت ؟

ای شاعران، لطفاً یا بیش از این که گفته‌اید چیزی

نگوئید ، یا همان را بگوئید که طبیعت پیش از شما گفته
است . اگر قلم شما چیزی جز حقیقت بروی کاغذ آورد ،
بحقیقت مرا ستایش نکرده‌اید ، تحقیرم کرده‌اید .
عقل و منطق را رهنمای خود قرار دهید و از من
بپذیرید که طبیعت دیوانه نیست . بگذارید کار خودش را
بکند ، زیرا کار او عالیترین کاری است که میتوان کرد .

از : رافولد و امرسن^۱

سرود کونکوردد

(بافتخار پایان ساختمان بنای کونکوردد، ۱۹ آوریل ۱۸۳۶)

بالای پل بزرگی که در این نقطه بر روی رودخانه
برپا شده بود ، پرچم ایشان با دست نسیم اردیبهستی در
اهتزاز بود ، و در لوای این پرچم مزرعه‌داران جنگجو در
راه آزادی خویش چنان آتش از دهان تفنگهای خویش
برآوردند که صدای گلوله هایشان در سراسر جهان طنین
انداخت .

اکنون دیری است که دشمن کینه‌توز در خاموشی

۱ - Ralph Waldo Emerson (۱۸۰۳ - ۱۸۸۲)

جاودان بخواب رفته و در کنارش دلیران پیروزمند ما
نیز برای همیشه خفته‌اند... گذشت زمان، پلی را که عرصه
کارزار بود ویران کرده و در کام امواج رود تیره فرو
ریخته‌است تا اجزاء آن همراه ماهیان رو بدریا برند.

امروز، ما در کرانه سرسبز این رود که امواج
آن چنین آرام می‌غلتنند و براه خود می‌روند، گرد آمده‌ایم
تا لوحه یادبودی نصب کنیم. این لوحه ما سند افتخاری
است که باید در آنروز که پسران ما نیز همچون پدرانمان
رخت بوادی عدم کشیده باشند، بهمه بگوید که این
دلیران چه‌ها کرده بودند.

ای روح آزادی که این قهرمانان را شجاعانه
باستقبال مرگ بردی و کودکانشان را بصورت مردمی
آزاد و مستقل در آوردی، به «زمان» و به «طبیعت»
بگوی که این بنائی را که بافتخار آنان و بافتخار تو برپا
کرده‌ایم، از گزند حوادث ایمن نگاه دارند.

هفتم هزاره عشق بده

همه چیز را به عشق بده و فرمانی بجز فرمان دل
مپذیر؛ دوستان مهربانان، روزها، دارائی، نام و اشتها،
نقشه‌ها، اعتبار و مقام و الهام شاعرانه، هیچیک را از عشق
دریغ مدار. همه را قربانی آن کن.

عشق آقائی بنده نواز است، بگذار کار خودش
را بکند. تو خود، خویشتن را یکسره در اختیار او نه تا
امیدی از پس امیدی دگر یابی. او را ببین که پیوسته
بالا تر و بالاتر می‌رود، وبالهایی گشاده‌تر دارد؛ نیت
خویش را ناگفته می‌گذارد، اما ترا به نیت او چکار؟ او
خود خدائی است، و میدانند که چه راهی در پیش دارد و
در این آسمان پیمائی خویش از کجا سر بر می‌آورد.

ارادهٔ تو پیوسته دلیری فزونتر میطلبد ، روحی
تردید ناپذیر و اعتقادی استوار و تزلزل نیافته میخواهد.
میخواهد که روح و اعتقاد تو پیوسته بالاتر و از آنچه
بودند فزونتر شوند .

همه چیز را بعشق بده ، و با این وصف پند مرا بشنو:
يك كلام هست که باید در دل خود از هر کلامی عزیز ترش
داری ، يك تپش دل هست که باید از هر تپشی بیشتر گوش
بدان دهی . خودت را امروز ، فردا ، همیشه ، در برابر آن
کس که محبوب تست ، همچون عرب «آزاد» نگاه دار .

سر نوشت

خواه زیبا باشی و خواه خردمند ، خواه توانگر باشی و خواه نیرومند و گشاده‌دست ، این همه تا آن «آن» را نداشته باشی که راز زیبایی زیبا یان و نیکبختی نکبختیان است ، هیچ سودت نخواهد کرد . راز همه چیز ، آن نغمه ایست که از نغمه جان برخاسته است . این «آن» را با کار و فکر و هنر نمیتوان جست . حتی زیبایی خدایان نیز اگر از این آتش گرمی بخش بری باشد ، سود ندارد . نامه سپاهی اگر از پیروزی او خبر ندهد چه اثر میبخشد ؟ آن کس که با بخت بد دنیا آمده ، خواه ناخواه پیوسته اسیر رنج و غم است وقتی که از کنارش بگذری و بچهره اش بنگری ، درد بدو میگوئی : «برادر ، براه خود رو . هیچکس از تو نخواهد پرسید که هستی ؟ چه

میکنی؟ چه میدانی؟ اگرهم بپرسد و پاسخش دهی، گوش
بجوابت نخواهد داد. بخاطر نخواهد آورد که تو در کجا
میخوابی و غذایت را که فراهم میکند؟
اما آن دیگری که با طالع میمون بجهان آمده
است، گوئی در دهان خود طلسم پیروزی پنهان دارد.
شانه‌هایش نیرومند و نگاهش نافذ و رفتارش دلپذیر است.
بالماس میماند که دیده را خیره میکند، و کسی بدیدن آن
از خود نمیپرسد که آیا این گوهر اصل یا بدل است.
برای من فقط يك چیز مهم است: «آن» چیزی
که بزرگترین ارمغان خدایان است. آن چیزی که گاه
عقاب را در آسمان رهبری میکند و گاه شمشیر را در غلاف
نگاه میدارد.

رودورا

در ماه اپریل ، هنگامکه باد ساحلی تا سرزمین خاموش ما پیش میآید ، در دل جنگها «رودورای» تازه شکفته را میبینیم که جوانه های خودرا در گوشه و کنار های نمناك گسترده وبا زیبائی خویش دشت و دمن را غرق شادی کرده است ، و گلبرگهای ارغوانیش که در چشمه سارها فرود افتاده اند از پرتو جمال خود آب تیره را روشن میکنند . پرنده ای سرخ بال ، برای خشك کردن پرهای خود کنار چشمه مینشیند و با گل زیبا که رنگ ارغوانیش رونق از زیبائی بالهای پرنده میبرد نرد عشق میبازد .

رودورا ! اگر خردمندان از تو پیرسند که چرا این همه زیبائی و لطف بیهوده در روی زمین و در آسمان بهدر می رود ، بدیشان پاسخ گوی که اگر دیدگان بشر فقط

برای دیدن آفریده شده‌اند ، پس زیبایی نیز حق زیستن
دارد .

ای رقیب گل سرخ، برای چه در اینجا روئیده‌ای؟
بارها این راز را پرسیده و هرگز پاسخ آنرا ندانسته‌ام ، اما
در نادانی پرصفای خود فکر میکنم که همان نیروئی
که بمن زندگی بخشیده ترا نیز برای زنده بودن
آفریده است .

تایخ

برای آنکس که همه چیز را آفریده ، كوچك
و بزرگی نیست . هر جا که او هست ، همه چیز هست ، و
هیچ جا هم نیست که او در آن نباشد .
مرا با همه ناچیزی بین : ناچیزم و همه چیز هستم ،
زیرا زاده زمین و هفت ستاره و سال شمسی هستم . زاده
خاکی هستم که دست قیصر و مغز افلاطون و دل مسیح و
نبوغ شکسپیر را باذرات خود آمیخته دارد .

از : هنری و دزورث لانکفلو^۱

روزبپایان رسیده

روز بپایان رسیده و تاریکی ، چون پری که در
حین پرواز عقابی از تن او جدا شود و چرخ زنان فرود
آید ، از بالهای گسترده شب فرو میریزد .
روشنی چراغهای دهکده را از میان باران و مه
میبینم ، و آرام آرام اندوهی ناگفتنی که در برابرش پایداری
نمیتوان کرد روح مرا فرا میگیرد . دلتنگی آمیخته با
اشتیاقی است که از رنج و دردی سرچشمه نگرفته ، و فقط
تا آن اندازه با رنج شباهت دارد که باران ریز بر گبار شبیه
است .

۱ - Henry Wadsworth Longfellow (۱۸۰۷ - ۱۸۸۲)